

## تفسیر المیزان ۱۶ آیات ۳۴ تا ۷۴ سوره نساء

### صفحه ۸۴ قرآن

الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ وَ اللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ فَإِنِ اطَّعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلاً إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيماً كَبِيراً (۳۴)

(الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَ بِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ) کلمه (قیم) به معنای آن کسی است که مسئول قیام به امر شخصی دیگر است، و کلمه (قوام) و نیز (قیام) مبالغه در همین قیام است، و مراد از جمله: (بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ) آن زیادهایی است که خدای تعالی به مردان داده، به حسب طاقتی که بر اعمال دشوار و امثال آن دارند، چون زندگی زنان يك زندگی احساسی و عاطفی است، که اساس و سرمایه‌اش رقت و لطافت است، و مراد از جمله: بما انفقوا مهریه‌ای است که مردان به زنان می‌دهند، و نفقه‌ای است که همواره به آنان می‌پردازند.

و بنا بر این، این که فرمود: (الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ)، اطلاق تام و تمام دارد، و اما جملات بعدی که می‌فرماید:

(فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ ...) که ظاهر در خصوصیتی است که بین زن و شوهر هست نمی‌خواهد این اطلاق را مقید

کند، بلکه می‌خواهد فرعی از فروع این حکم مطلق را ذکر نموده، جزئی از میان جزئیات آن کلی را بیان کند، پس این حکم جزئی است که از آن حکم کلی استخراج شده، نه اینکه مقید آن باشد.

**(فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ)** مراد از صلاح همان معنای لغوی کلمه است، و آن همان است که به لیاقت شخص نیز تعبیر می‌شود، و کلمه (قنوت) عبارت است از دوام طاعت و خضوع، و از اینکه در مقابل این گونه زنان زنان ناشزه را قرار داد، و فرمود **(وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ)** به دست می‌آید که مراد از صالحات نیز همسران صالح است، نه هر زن صالح، و خلاصه حکمی که روی صالحات کرده، و فرموده صالحات چنین و چنانند، مخصوص زنان در حال ازدواج است نه مطلق زنان.

و در این جمله که به تعبیر (زنان صالح چنین و چنانند) دستور داده که زنان صالح باید چنین و چنان باشند در واقع حکم مربوط به شؤون زوجیت و کیفیت معاشرت منزلی را بیان کرده، و این حکم در عین حال حکمی است که در سعه و ضیقش تابع علتش، یعنی همان قیومت مرد بر زن از نظر زوجیت است پس بر زن واجب است شوهر را اطاعت کند، و او را در هر شانی که به شؤون زوجیت راجع می‌شود حفظ نماید.

**(وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ)** کلمه نشوز به معنای عصیان و استکبار از اطاعت است، و مراد از خوف نشوز این است که علائم آن به تدریج پیدا شود، و معلوم گردد که خانم می‌خواهد ناسازگاری کند، و اگر در جمله: **فَعِظُوهُنَّ** فای تفریع را آورد، و موعظه را نتیجه ترس از نشوز، قرار داد، نه از خود نشوز، شاید برای این بوده که رعایت حال موعظه را در بین علاجهای سه‌گانه کرده باشد، و

بفهماند از میان این سه راه علاج موعظه علاجی است که هم در حال نشوز مفید واقع می‌شود، و هم قبل از نشوز، و هنگام پیدا شدن علامتهای آن و علاجهای سه‌گانه همان است که عبارت:

**(فَعِظُوهُنَّ وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ)** بر آن دلالت می‌کند، و گو این که این راه‌های علاج با حرف و او به یکدیگر عطف شده، و حرف واو دلالتی بر ترتیب ندارد، ولی از معنای آیه می‌دانیم که بین این سه علاج ترتیب هست، و می‌خواهد بفرماید اول او را موعظه کنید، اگر موعظه اثر نگذاشت با او قهر کنید، و رختخوابتان را جدا سازید، و اگر این نیز مفید واقع نشد، او را بزنید دلیل بر این که رعایت تدریج و ترتیب لازم است این است که ترتیب نامبرده به حسب طبع نیز وسایل گوناگونی از کیفر دادن است، هر کس بخواهد کسی را کیفر کند طبیعتاً اول از درجه ضعیف آن شروع می‌کند، و سپس به تدریج کیفر را شدید و شدیدتر می‌سازد، بنا بر این ترتیبی که از آیه فهمیده می‌شود از سیاق آن به دست می‌آید، نه از حرف واو.

**(فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلاً...)** یعنی اگر در اثر اعمال آن سه راه علاج به اطاعت شما در آمدند، دیگر علیه آنان بهانه‌جویی نکنید، و با این که اطاعت شما می‌کنند برای اذیت و آزارشان دنبال بهانه نگردید، و در آخر این مطلب را تعلیل می‌کند به این که **(إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيًّا كَبِيرًا)** و اعلام می‌دارد به این که مقام پروردگارشان علی و کبیر است، پس از قدرت و توفیقی که بر زنان خود دارند مغرور نشوند و سوء استفاده ننموده در اثر غرور به آنها ظلم و استعلا و استکبار نکنند، و همواره به یاد علو مقام پروردگارشان باشند.

وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا خَبِيرًا (۳۵)

(وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا ...) کلمه (شِقَاق) به معنای قهر کردن و عداوت است،  
خدای سبحان برای مواردی که

احتمال برود کار زن و شوهر به دشمنی بیانجامد دستور داده يك حکم از طرف زن، و يك حکم از طرف مرد به مساله رسیدگی کنند، زیرا دخالت يك حکم این خطر را دارد که او جانب يك طرف را بگیرد، و حکم جائزانه کند، و معنای اینکه فرمود(إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا) این است که اگر واقعا هر دو طرف نزاع بنای اصلاح داشته باشند، و عناد و لجبازی در کارشان نباشد خدای تعالی به وسیله این دو حکم بین آن دو توافق و اصلاح برقرار می‌کند، چون وقتی دو طرف زمام اختیار خود را به حکم خود بدهند (حکمی که خودشان پسندیده‌اند) قهرا توافق حاصل می‌شود.

ولی در آیه شریفه حصول توافق را به خدای تعالی نسبت داده، به اینکه سبب عادی یعنی اصلاح خواهی آن دو تسلیم بودنشان در برابر حکمی که حکمها می‌کنند در کار هست، و باید نتیجه را به این سبب نسبت بدهد، لیکن به خدای تعالی نسبت داد تا در ضمن بفهماند سبب حقیقی و آن کسی که میان اسباب ظاهری و مسببات آنها رابطه برقرار می‌کند خدای تعالی است، او است که هر حقی را به صاحب حق می‌دهد، و در آخر آیه فرمود(إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا خَبِيرًا)، و مناسبت این جمله با مضمون آیه روشن است.

(وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَ بِذِي الْقُرْبَىٰ وَ  
الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْجَارِ الْجُنُبِ وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنبِ  
وَ ابْنِ السَّبِيلِ وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَلًا  
فَخُورًا (۳۶)

هفت آیه است که در آن مسلمان را تشویق و تحریک بر احسان و انفاق در راه خدا نموده، و در ازای آن وعده جمیل داده و ترک آن را که یا به انگیزه بخل است، و یا به انگیزه انفاق در راه خود نمایی است، مذمت کرده است،- آری کسی هم که به عنوان خود نمایی انفاق می‌کند انفاق در راه خدا را ترک کرده است.

[در جمله (وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا) به توحید عملی دعوت شده است]

(وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا) این جمله دعوت به توحید می‌کند، اما توحید عملی و آن این است که شخص موحد اعمال نیک خود را که از آن جمله احسان مورد بحث است صرفاً به خاطر رضای خدای تعالی انجام دهد، و در برابر انجام آن ثواب آخرت را بخواهد، نه اینکه هوای نفس را پیروی نموده، آن را شریک خدای تعالی در پیروی خود بداند.

پس مراد از عبادت خدا و اخلاص برای او و عبادت این شد که، عبادت را فقط و فقط به خاطر رضای خدا و به منظور تحصیل ثوبات او بیاورد، نه به خاطر پیروی هوای نفس.

(وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا) ... (أَيْمَانُكُمْ) ظاهر کلمه احسانا مفعول مطلق برای فعلی تقدیری باشد، و تقدیر آیه، احسنوا

بالوالدین احسانا باشد، و کلمه احسانا هم با حرف (با) متعدی می‌شود، و هم با حرف (الی)، هم گفته می‌شود: احسنت به ، و هم گفته می‌شود احسنت الیه به او احسان کردم.

کلمه بذی القربی عطف است به کلمه بالوالدین ، و همچنین کلمات بعد، که همه عطف به آنند، و معنای کلمه ذو القربی خویشاوند و معنای دو جمله (الجارِ ذی القُربی) و (الجارِ الجُنْبِ) از آنجا که در مقابل هم قرار گرفته‌اند، اولی همسایه نزدیک و دومی همسایه دور است، چون کلمه (جنب) به معنای اجنبی است، و در اینجا قرینه نامبرده معنای دور را به آن می‌دهد.

و جمله (الصَّاحِبِ بِالْجُنْبِ) به معنای کسی است که پهلوی آدمی باشد، حال یا در سفر از سایر رفقا به انسان نزدیکتر باشد، و یا در حضر خانه‌اش دیوار به دیوار آدمی باشد، و یا در جای دیگر مصاحب آدمی باشد، و کلمه (ابن السبیل) به معنای کسی است که در سفر فقیر شده باشد، و یا اگر او را (پسر راه) خوانده‌اند، از این بابت است که به غیر از راه کسی نیست که وی منسوب به او باشد، تنها این مقدار به او معرفت داریم که در راه سفر است، به این جهت او را پسر راه خوانده‌اند و اما این که فقیر و بی زاد و راحله هم هست از خارج مفهوم کلمه به دست می‌آید- و خود کلمه (ابن السبیل) بر آن دلالت ندارد-، و منظور از جمله: (ما مَلَکَتْ أیمانُکُمْ) بردگان از کنیز و غلام است، به قرینه این که این طایفه را در عداد کسانی که باید به آنان احسان کرد می‌شمارد، این را هم بگوییم که بیشتر از بردگان تعبیر می‌کنند به (ما مَلَکَتْ أیمانُکُمْ)، چیزی که شما مالک آن شده‌اید، با این که باید تعبیر کرد به (من ملکت ایمانکم- کسی که شما مالک او شده‌اید) (و شاید این تبدیل عبارت از ناحیه اسلام و برای این بوده که اسلام از مالک شدن انسانها کراهت دارد).

(إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا) کلمه (مختال) به معنای کسی است که دستخوش خیالات خود شده، و خیالش او را در نظر خودش شخصی بسیار بزرگ

جلوه داده، در نتیجه دچار به کبر گشته، از راه صواب گمراه شده است، اسب را هم اگر خیل می‌خوانند برای همین است که در راه رفتنش تبختر می‌کند، و کلمه (فخور) به معنای کسی است که زیاد افتخار می‌کند، و این دو صفت یعنی اختیال- خیال‌زدگی- و کثرت فخر از لوازم علاقمندی به مال و جاه، و افراط در حب آن دو است، و اگر فرموده: خدا مختال و فخور را دوست نمی‌دارد، برای همین است که این دو، خدا را دوست نمی‌دارند، زیرا قلبشان وابسته به غیر او است.

**الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ يَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ  
أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا (۳۷)**

**(الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ ...)** منظور در این جمله این نیست که فقط با زبان به مردم می‌گویند بخل بورزید، بلکه با روشن عملی خود مردم را به بخل وادار می‌سازند، حال چه اینکه به زبان هم دعوت بکنند، و یا سکوت نمایند، چون این طایفه همواره دارای ثروت و اموالند، و طبیعتاً مردم به کاخ و زندگی آنها تقرب می‌جویند، و از دیدن زرق و برق زندگی آنها حالت خضوع و دلدادگی پیدا می‌کنند، چون طمع طبیعت بشر است، پس عمل افراد بخیل خود دعوت کننده مردم به بخل است، به بخل امر می‌کند، و از انفاق منع می‌نماید، و مثل این است که با زبان امر و منع کنند.

و اما اینکه فرمود: (آنچه خدا از فضل خود به ایشان داده را کتمان می‌کنند) از این بابت است که افراد بخیل وقتی به مواردی که جای انفاق است بر می‌خورند تظاهر به فقر می‌کنند چون از سؤال مردم و درخواست کمکشان سخت ناراحت می‌شوند، و از سوی دیگر می‌ترسند اگر از دادن مال، خودداری کنند، مردم خونشان را بریزند، و یا آرامش زندگیشان را سلب کنند، برای اینکه مردم متوجه ثروت و اموال آنان نشوند، لباس پاره می‌پوشند، و غذای

نامطلوب می‌خورند.

و مراد از کلمه (کافرین)، معنای لغوی آن است، که همان پوشاندن است، چون افراد بخیل نعمتی را که خدا به آنان داده می‌پوشانند، معنای معروف کفر- بی دینی- نیز از همین معنای لغوی گرفته شده، چون کفار حق را می‌پوشانند.

## صفحه ۸۵ قرآن

وَ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ وَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ  
مَنْ يَكُنِ الشَّيْطَانُ لَهُ قَرِينًا فَسَاءَ قَرِينًا (۳۸)

(وَ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ ...) یعنی اگر انفاق می‌کنند به منظور نشان دادن به مردم می‌کنند، و در این آیه شریفه دلالت بر این معنا است که ریا در انفاق- و یا در هر کاری دیگر- شرک به خدا است، و ریا کاری کشف می‌کند از این که ریاکار ایمانی به خدا ندارد، زیرا اعتمادش به دیدگاه مردم، و خوشایند آنان از عمل او است، شرک از جهت عمل نیز هست، برای اینکه ریا کار از عمل خود ثواب آخرت را نمی‌خواهد، بلکه تنها نتایج سیاسی که انفاقتش برای دنیایش دارد می‌خواهد، و آیه شریفه این دلالت را هم دارد که ریا کار قرین شیطان است، و چه قرین بدی است.

وَ مَا ذَا عَلَيْهِمْ لَوْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقَهُمُ اللَّهُ وَ كَانَ اللَّهُ  
بِهِمْ عَلِيمًا (۳۹) إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَ إِنَّ تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا وَ يُؤْتِ  
مِنْ لَدُنْهِ أَجْرًا عَظِيمًا (۴۰)



(وَ مَا ذَا عَلَيْهِمْ لَوْ آمَنُوا ...) این جمله استفهامی برای تاسف و یا تعجب است، و این آیه بما می‌فهماند خودداری کردن از انفاق در راه خدا ناشی از نداشتن ایمان به خدا و روز جزا است، و اگر انسان فکر می‌کند چنین ایمانی دارد، اشتباه کرده، ایمانش واقعی نیست، صرفاً پوسته‌ای ظاهری است.

(وَ كَانَ اللَّهُ بِهِمْ عَلِيمًا) این جمله زمینه چینی است برای بیانی که در آیه بعدی آمده، و مناسب‌تر با معنای این جمله آن است که جمله حال بوده باشد.

(إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ) کلمه (مِثْقَال) به معنای وزن است، و کلمه (ذره) به معنای کوچک‌ترین مورچه قرمز است، و یا به معنای تَك غباری است که در هوا معلق است، و به چشم دیده نمی‌شود، (مگر وقتی که در ستون نوری که از پنجره به داخل اطاق تابیده قرار بگیرد)، و کلمه (مِثْقَال ذرة) نماینده مفعول مطلق و قائم مقام او است، و تقدیر جمله ان الله لا يظلم ظلماً يعدل مِثْقَال ذرة وزناً است، یعنی خدا ظلمی نمی‌کند که حتی معادل سنگینی و وزن يك ذره باشد.

(وَ إِنْ تَكُ حَسَنَةً ...) کلمه (حسنه) هم به رفع- صدای پیش- قرائت شده و هم به نصب،- صدای بالا-

بنا بر این که به صدای پیش خوانده شود، فعل (کان) تامه خواهد بود و بنا بر این که به فتحه شود ناقصه می‌شود، و فعل (کان) در صورتی که ناقصه باشد، هم اسم می‌خواهد و هم خبر، به ناچار باید گفت اسم آن حذف شده، و تقدیر کلام و ان تکن المِثْقَال حَسَنَةً، اگر آن مثقالی که گفتیم حسنه باشد، خدای تعالی آن را مضاعف و دو چندان می‌کند.

سیاق آیه چنین می‌فهماند که آیه شریفه به منزله تعلیل استفهام و تاسف قبلی است، و تقدیر کلام چنین است: این چقدر مایه تاسف است که ایمان به خدا نیاوردند، و انفاق نکردند زیرا اگر ایمان آورده و انفاق کرده بودند، خدای تعالی به وضع آنها دانا بود، ابداً به آنان (حتی به سنگینی يك ذره) اگر انفاق کرده بودند، ظلم نمی‌کرد.

و پاداش آن را مهمل نمی‌گذاشت، بلکه اگر حسنه‌ای می‌بود پاداش آن را مضاعف می‌داد (و خدا داناتر است).

**(فَكَيفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيداً (۴۱) يَوْمَئِذٍ يَوْمَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ عَصُوا الرَّسُولَ لَوْ تُسَوَّى بِهِمُ الْأَرْضُ وَ لَا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثاً (۴۲))**

**(فَكَيفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ ...)** در سابق آن جا که پیرامون آیه: (لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ)، بحث می‌کردیم، پاره‌ای مطالب در این که معنای شهادت بر اعمال، چیست، آوردیم، خواننده می‌تواند به جلد اول عربی این تفسیر مراجعه نماید.

**(يَوْمَئِذٍ يَوْمَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ عَصُوا الرَّسُولَ ...)** نسبت معصیت به رسول دادن، شاهد بر این است که منظور از آن نافرمانی دستورات رسول خدا ص است، دستوراتی که از مقام ولایت آن جناب صادر می‌شود، و نافرمانی خدای تعالی در احکام شریعت نیست، و جمله: (لَوْ تُسَوَّى بِهِمُ الْأَرْضُ) کنایه از مردن به معنای باطل الوجود شدن و هیچ و پوچ گشتن است نظیر جمله (وَ يَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَاباً).

**(وَ لَا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثاً)** از ظاهر سیاق بر می‌آید که این جمله عطف است به باطن جمله (يَوْمَ الَّذِينَ كَفَرُوا ...) و فایده این عطف این است که به وجهی دلالت کند، بر مطلبی که آرزو کردن مرگ آنان

را تعلیل کند، و آن مطلب این است که روز قیامت همه چیز آنان برای خدای تعالی بروز می‌کند، چیزی از آنان برای خدا پوشیده نمی‌ماند، زیرا تمام اعمالی که کرده‌اند نزد خدا ظاهر می‌شود، و قهراً با حضور اعمالشان، احوالشان نیز معلوم می‌شود، و علاوه بر این اعضای بدنشان و همچنین انبیا و ملائکه و دیگران همه علیه آنان شهادت می‌دهند، و خود خدا نیز در ما و رای همه آن گواهان محیط

بر آنان خواهد بود، در این هنگام است که آرزو می‌کنند ای کاش وجود نمی‌داشتند، و با مشاهده این همه شهادت و این همه رسوایی دیگر جایی برای حاشا کردن نمی‌بینند، خودشان نیز به همه کارهای زشت خود اقرار می‌کنند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَ لَا جُنْبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا غَفُورًا (۴۳)

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ) مراد از کلمه (الصلاة) مسجد است، برای این که می‌فرماید در حال جنابت نیز نزدیک مسجد مشوید، و از آن عبور نکنید پس در این تعبیر مجاز به کار رفته، و چون استعمال مجازی مجوز لازم دارد، مجوز در این که مسجد را نماز خوانده، جمله: (حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ) است، چون اگر فرموده بود: (در حال مستی نزدیک مسجد نشوید) دیگر تعلیل آوردن با جمله: (حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ) خیلی مناسب به نظر نمی‌رسید، و ای بسا این تعلیل معنایی دیگر را می‌فهماند، که مقصود گوینده نیست، با این که مقصود این بوده که بفهماند شما در حال نماز روبروی مقام عظمت و کبریایی خدا قرار دارید، و با رب العالمین سخن می‌گویید، پس صلاح نیست که در این حال سست باشید، و عقل خود را با پلیدی شراب باطل کنید، و نفهمید چه می‌گوئید.

و این معنا بطوری که ملاحظه می‌کنید، اقتضا می‌کند بفرماید در حال مستی به نماز نزدیک نشوید، و لیکن از آنجایی که به حسب سنت بیشتر نمازها در مسجد واقع می‌شود، تا به جماعت انجام شود، ولی چون این نیز منظور بوده که احکام جنب و داخل مسجد شدن او نیز بیان شود، لذا برای این که مطلب را با کوتاه‌ترین عبارت بیان کرده باشد، فرمود: (در حالی که مستید نزدیک به نماز نشوید تا بفهمید

چه می‌گویید در حال جنابت نیز نزدیک نشوید، و عبور مکنید، تا آنکه غسل کنید (... ) و بنا بر این پس همان طور که گفتیم جمله (حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ) در مقام این است که نهی از شرب خمر به طوری که مستیش تا حال نماز باقی بماند را تعلیل کند، و بفرماید: اگر ما شما را از شراب نهی کردیم، غایت و هدفمان این بود که در نماز بفهمید چه می‌گویید، پس کلمه حتی در جمله نامبرده برای افاده غایت و علت است، نه برای مرزبندی حکم، نمی‌خواهد بفرماید نزدیک نماز نشوید و نشوید و نشوید تا مستی شما به کلی از بین برود، و بفهمید چه می‌گویید وقتی فهمیدید چه می‌گویید آن وقت دیگر عیبی ندارد نماز بخوانید.

(وَ لَا جُنْبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ ...) انشاء الله به زودی در تفسیر آیه شریفه: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ) در باره این آیه شریفه بحث خواهیم کرد.

(أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِنَ الْكِتَابِ يَشْتَرُونَ الضَّلَالََةَ وَ يُرِيدُونَ أَنْ تَضِلُّوا السَّبِيلَ (۴۴))

صفحه ۸۶ قرآن

وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ وَ كَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَ كَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا (۴۵)

این آیات متعرض حال اهل کتاب است، ستمکاریها و خیانت‌هایی را که آنان در دین خدا کردند تفصیل می‌دهد.

روشن‌ترین طایفه‌ای که این آیات با وضع آنان تطبیق می‌کند یهودند، و این آیات سیاقی واحد و متصل دارد، و آیه اخیر که می‌فرماید (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا)، نیز اتصالش به آیات قبل روشن است، و همچنین آیه (۱۷۶).

که سخن از استفتای مردم از مساله ارث دارد، ولی بعضی از مفسرین این دو آیه را از بین همه آیات سوره نساء که در مدینه نازل شده استثنا نموده‌اند و گفته‌اند: این دو آیه در مکه نازل شده، با این که مساله ارث در مدینه تشریح شده است.

(أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ ...) در تفسیر آیات (۳۶ الی ۴۲) همین سوره گفتیم که این چند آیه یعنی آیات (۳۶ الی ۴۲) تا حدودی مربوط است به آیات (۴۴-۵۸)، یعنی آیات مورد بحث، و در آنجا خواندید.

که گفتیم آن آیات در باره یهود نازل شده است.

و خلاصه کلام این که از آیات مورد بحث بر می‌آید، یهودیان به مؤمنین اظهار مودت و خیر خواهی می‌کرده‌اند، و از این راه آنان را فریب می‌داده‌اند، مثلاً به بخل و خود داری از انفاق و اداری می‌کردند، تا از این راه نگذارند زحمات مؤمنین به نتیجه برسد، و قدمی به سوی تقدم و تعالی بردارند، این آن چیزی است که از ظاهر آیه بر می‌آید، و لازمه این که در شان یهود و دوستان و هم رازهای یهود نازل شده باشد، نیز همین معنا است چون ثمره دوستی و سر و سر داشتن با یهود همین بود که به وسیله تحریفات یهود از راه منحرف شوند، و هر جا که آنها بروند، آنان نیز بروند. آنها بخل بورزند، و اینان را نیز وادار به بخل کنند.

آری یهودیان هر چند که با شما به روی خوش ملاقات می‌کنند، و هر چند اظهار محبت نموده، در قیافه افراد صالح در می‌آیند و آن چنان با شما برخورد می‌کنند

که گویی خیر خواه و یاوران شما، و ای بسا حرفهایی بزنند که طبع شما آن را بیسندد، و دلهایتان

مجنوبش شود، که چه حرفهای درستی می‌زنند، و لیکن- بدانید- که قصدی جز گمراه کردن شما از صراط مستقیم ندارند، دلیلش هم خیلی روشن است، و آن این است که خودشان از صراط مستقیم منحرفند و ضلالت را برای خود انتخاب کرده‌اند، و خدای عز و جل دشمنان شما را بهتر از خود شما می‌شناسد، پس به هوش باشید، که یهود دشمنان شما، فریب آنچه از حالات آنها می‌بینید نخورید، زنهار زنهار که آنان را در پیشنهادهایی که می‌کنند اطاعت نکنید، و به سخنان زیبا و فریبنده‌شان گوش ندهید، به خیال این که واقعا دوست و خیرخواه شما، از سوی دیگر شما چه حاجتی به ولایت دروغین و دوستی کاذب آنان دارید، با این که خدای تعالی برای ولایت و یاری شما کافی است، و با ولایت و یاری خدا چه حاجت به ولایت و یاری آنان؟.

مَنْ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ يَقُولُونَ سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا وَ  
اسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ وَ رَاعِنَا لَيَّا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْنَا فِي الدِّينِ وَ لَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا  
سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا وَ اسْمَعْ وَ أَنْظِرْنَا لَكَ خَيْرًا لَهُمْ وَ أَقْوَمَ وَ لَكِنَّ لَعْنَهُمُ اللَّهُ  
بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا (٤٦)

[معنای (يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ)]

( مِنْ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ )... ( فِي الدِّينِ ) کلمه: (من) در جمله (مِنْ الَّذِينَ ...) بیانیه است، می‌خواهد جمله (الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيْبًا مِنَ الْكِتَابِ) را که در آیه قبلی بود، و یا کلمه: (باعدائکم) را بیان کند، البته بسا باشد که گفته باشند جمله (مِنْ الَّذِينَ هَادُوا) بر سر هم خبری است برای ابتدایی که حذف شده، و جمله:

خدای تعالی این طایفه از یهود را اینطور توصیف نموده، که کلمات کتاب خدای را تحریف می‌کنند حال یا به این که جای آنها را تغییر می‌دهند، و پس و پیش می‌کنند، و یا آنکه بعضی از کلمات را به کلی می‌اندازند، و یا به این که کلماتی از خود به کتاب خدا اضافه می‌کنند، هم چنان که تورات موجود دچار چنین سرنوشتی شده، یعنی بسیاری از مطالبش آسمانی نیست، و یا به این است که آن چه از موسی و از سایر انبیا : در تورات آمده تفسیرش کرده‌اند به غیر آن چه مقصود بوده، معنای حقیقی آن را رها کرده معنایی تاویلی

برای آن کرده‌اند هم چنان که بشارتهایی که در تورات در باره آمدن رسول الله ص آمده بود و قبل از بعثت رسول خدا ص آن چه در باره عیسی (ع) به عنوان بشارت وجود داشت همه را تاویل کردند، و گفتند نه عیسیایی (ع) آمده و نه محمدی ص و ما هم اکنون منتظر آمدنشان هستیم.

ممکن هم هست مراد از تحریف کلمات از مواضعش آن مطلبی باشد که بعد از این جمله آمده، که گفتند: (سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا ...)، در نتیجه این جملات عطف خواهد بود بر جمله یحرفون ... و در این صورت مراد از تحریف کلمات از مواضعش این خواهد بود که کلمه‌ای را در غیر آنجایی که باید به کار رود استعمال کنند، مثلا وقتی کسانی می‌گویند:

سمعنا که بخواهند اعلام اطاعت کنند، و در این صورت جا دارد دنبالش بگویند: و اطعنا نه این که بگویند: سمعنا و عصینا ، و یا با این که نمی‌خواهند اعلام اطاعت کنند، به عنوان استهزا: سمعنا و همچنین وقتی به يك فردی گفته می‌شود، (اسمع- گوش بده) جا دارد دنبال آن اضافه کند: (اسمعك الله خدا شنوایت کند) نه این که بگوید(اسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ) یعنی بشنو که خدا شنوایت ندهد، چون کلمه راعنا در لغت یهود معنای(اسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ) را می‌دهد.

**(لِيَا بِالسِّنْتِهِمْ وَ طَعْنًا فِي الدِّينِ)** اصل (ل-ی-ی) به معنای تاب دادن و پیچاندن است، پس معنای جمله مورد بحث این می‌شود که یهودیان مورد بحث زبان خود را می‌پیچند، تا به این وسیله سخن باطل خود را به صورت حق جلوه داده، اهانتی که می‌خواهند بکنند به صورت ادب و احترام بکنند.

**(لِيَا بِالسِّنْتِهِمْ وَ طَعْنًا فِي الدِّينِ)**، و این دو مصدر یعنی مصدر (لی) و (طعن) در موضع حال قرار دارند.

**(وَ لَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا وَ اسْمَعْ وَ انظُرْنَا لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَ أَقْوَمَ)** اینکه فرموده: اگر این طور بگویند که مشتمل است بر ادب دین و خضوع در برابر حق، بهتر و با قوام‌تر است از آنچه می‌گفتند یعنی از (سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا ...) با این که این سخن نه خیر است و نه با قوام تا آن از این بهتر و با قوام‌تر باشد، در حقیقت از باب مقایسه اثر حقی است که در این کلام حق است، و اثری که یهود برای کلام خود قائل بود، هر چند که کلام یهود در واقع هیچ خوبی و قوام نداشت، پس مقایسه بین اثر حق است با اثری که یهود حقش می‌پنداشت، و معنای جمله این است: اگر یهود می‌گفتند (سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا ...) خیر و قوام در آن بیشتر بود، از خیر و قوامی که در دل خود برای لی و طعن فرض کرده‌اند، پس گفتار در این آیه نظیر گفتار در آیه شریفه زیر است که می‌فرماید (وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُوا إِلَيْهَا، وَ تَرَكَوْكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِوِ وَ مِنَ التِّجَارَةِ وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ).

**(وَ لَكِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا)** این جمله خطاب به مسلمین است، و برای همیشه نومیدشان می‌کند از این که یهود بگویند (سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا) هرگز نخواهند گفت، زیرا این کلمه، کلمه ایمان است، و این یهودیان ملعون خدایند، و در نتیجه موفق به ایمان نخواهند شد، و لذا در جمله قبل این طور تعبیر کرد: (وَ لَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا)، چون تعبیر به کلمه (لو) دلالت بر آرزو می‌کند و آرزو اشعار بر محال بودن تحقق آن آرزو دارد.



يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ  
وُجُوهَافَنَرُدَّهَا عَلَىٰ أَدْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعْنَا أَصْحَابَ السَّبْتِ وَ كَانَ أَمْرُ  
اللَّهِ مَفْعُولًا (٤٧)

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا ...) کلمه طمس به معنای محو کردن اثری است که از چیزی بماند، و کلمه: (وجه) از هر چیزی آن طرفی است که رو به روی تو قرار دارد، و برایت ظاهر است، و وجه در انسان سمت جلو او است، که برای بیننده ظاهر است، (و چون غالباً به غیر از صورت، سایر قسمت‌های جلو بدن به وسیله لباس پوشیده و غیر ظاهر است، لذا غالباً کلمه وجه در انسان به معنای صورت او می‌آید).

این کلمه همان طور که در امور محسوس استعمال می‌شود در امور معنوی نیز استعمال

می‌شود، (نظیر وجه الله)، و نظیر این که می‌پرسیم (وجه این که چرا فلانی چنین کرد چیست؟) و از این قبیل و کلمه (ادبار) جمع دبر به ضمه دال و ضمه با است، که به معنای پشت سر است، و منظور از اصحاب سبت قومی از یهود است که در روز شنبه از دستور الهی تجاوز می‌کردند، و خدای تعالی لعنتشان نموده، در نتیجه به صورت حیواناتی مسخشان کرد، و داستانشان در آیات زیر آمده (وَ سَأَلُهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعًا وَ يَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ) از یهودیان بپرس اهل آن قریه‌ای که لب دریا منزل داشتند و در شنبه‌ها از حدود الهی تجاوز می‌کردند (چون شنبه که صید ماهی بر آنان حرام بود ماهی‌ها به کنار دریا و دسترس آنان می‌آمدند و روزهای دیگر نمی‌آمدند چه کردند که هلاک شدند؟): (وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ

اعْتَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ، فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَ مَا خَلْفَهَا).

و همان طور که توجه فرمودید آیات سابق متعرض حال یهود و یا حد اقل حال طایفه‌ای از یهود بود، و در آخر، سخن به این جا کشیده شد که این طایفه به خاطر این که به خدای تعالی و رسول او خیانت کردند، و آنچه در دین خودشان صالح بود فاسد کردند، جمعشان به لعنت خدا گرفتار شده، در نتیجه توفیق ایمان از ایشان سلب شد، مگر از عدد اندکی از آنها، پس خطاب متوجه جمیع اهل کتاب شد،- چون ظاهر جمله (يا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ) همین عمومیت را افاده می‌کند- و در آن اهل کتاب را به سوی ایمان به کتابی که اخیرا نازل شده و مصدق کتاب آسمانی ایشان است دعوت فرمود، و تهدیدشان کرد به این که اگر از در استکبار و بدون عذر تمرد کنند، به سخطی گرفتار می‌شوند، که یا لعنت است، و یا طمس، یعنی عذابی که اثری از آنان باقی نمی‌گذارد و با این لعن و طمس گریبان آنان را می‌گیرد، و بدون تردید دست بردار از آنان نیست.

و این همان معنایی است که از جمله: (مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَى أَدْبَارِهَا) استفاده می‌شود، پس معنای طمس وجوه عبارت شد از این که خدای تعالی وجوه آن عده از اهل کتاب را که به قرآن ایمان نمی‌آورند به حالتی در آورد که صاحبانش به جای این که وجوه را

به سوی مقاصدی متوجه کنند که سعادت زندگیشان را تامین می‌سازد سعادتی که از هر انسانی انتظار می‌رود به آن برسد، به سوی ضد آن مقاصد متوجه سازند، پس طمس وجوه به معنای محو کردن و نابود ساختن وجوه، و بطلان آثار آن نیست، بلکه محوی است که باعث دور شدن از مقصد، و یا بگو برگشتن به عقب خواهد بود، پس این وجوه بر حسب فطرت بشری که دارد مقاصدی را که هر انسانی باید به آن برسد و انتظار می‌رود که به آن برسد دنبال می‌کنند، و لیکن از آنجا که با لعنت خدا رو به پشت قرار گرفته‌اند، جز دور شدن از آن مقاصد را دنبال نمی‌کنند، و جز به قهقرا پیش نمی‌روند.

و اما این که لعنت خدای تعالی بر اینان را تشبیه کرد به لعنت در باره اصحاب سبت، از ظاهرش بر می آید که اینان نیز مانند آنان به عذاب مسخ گرفتار می شوند که جریانش و اینکه به صورت میمون مسخ شدند در سابق گذشت.

(وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا) این جمله اشاره است به این که تهدیدی که شد حتما واقع می شود، هم چنان که واقع شد، و خدای تعالی یهود را همانطور که در کتابش لعنت کرد، در خارج نیز خشم خود را شامل آنان نمود، و کینه و دشمنی را تا روز قیامت در بین آنان بیفکند، و آنچه در آیات بسیار دیگری از قرآنش وعده داد بر سر آنان بیاورد.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا (۴۸)

(إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ ...) از ظاهر سیاق بر می آید که این آیه می خواهد علت حکم مذکور در آیه سابق را که می فرمود: (به قرآن ایمان بیاورید، و گرنه شما را طمس و لعن می کنیم) بیان کند و بنا بر این برگشت معنا به این می شود که مثلا بگوئیم: (ایمان بیاورید به علت این که اگر به قرآن ایمان نیاورید، با این ایمان نیاوردنتان مشرک شده اید، و خدا نمی آمرزد این که به وی شرک بورزند، در نتیجه غضب و عقوبت او شما را می گیرد، و جوه شما را طمس می کند، و رو به سوی قهقرا می کنید، و یا لعنتتان می کند).

پس نتیجه عدم مغفرت همین است که آثار دنیوی شرک ظاهر گردد، و طمس و لعن محقق شود.

و چون خدای عز و جل عزیز و حکیم است، و هیچ کار او جزافی و بی حکمت نیست، بناچار نیامرزدن مشرک و آمرزیدن سایر گناهان او باید طبق حکمت باشد.

اما حکمت این که شرک را نمی‌آمرزد، این است که عالم خلقت که سرپایش رحمت خدا است، اساسش عبودیت خلق و ربوبیت خدای تعالی است، هم چنان که خود خدای تعالی فرمود: (وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ)، و معلوم است که با شرک دیگر عبودیتی نیست.

و اما اینکه سایر گناهان و نافرمانیهای کمتر از شرک را می‌آمرزد از دو راه و وسیله است، یکی شفاعت کسانی که خداوند برای آنها منزلت شفاعت را قرار داده است، از انبیا و اولیا و ملائکه. دیگر به واسطه اعمال صالحه خود افراد گناهکار، چون اعمال صالحه گناهان را عفو می‌کند، و شفاعت شفیعان نیز برای این است که همانطور که در دنیا واسطه به کمال رسیدن بندگان بودند در آخرت نیز واسطه باشند هم چنان که خودش فرموده که شفاعت آنان را می‌پذیرد، و در حدیثی رسول خدا ص فرمود: اهل المعروف فی الدنيا هم اهل المعروف فی الآخرة کسانی که در دنیا واسطه در خیر و برکت بودند، در آخرت نیز دستگیری از گناهکاران را به آنان واگذار می‌کنند).

و مراد از شرک در آیه، معنایی است که شامل کفر نیز می‌شود، زیرا می‌دانیم که خدای تعالی به هیچ وجه کفر را نمی‌آمرزد، پس آیه شامل او نیز می‌شود، هر چند که از نظر نامگذاری کلمه (شرک) بر او صادق نباشد، البته این در صورتی است که اصطلاح قرآن را در

نظر بگیریم، که اهل کتاب را مشرک نمی‌نامد، هر چند که کفرشان به قرآن و به دینی که رسول خدا ص آورده در واقع شرکی است که به خدا ورزیده‌اند.

(خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ، إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْذُونٍ).

علاوه بر این که حکمت هم اقتضا می‌کند که تمامی گنهکاران گناهشان آمرزیده نشود، چون اگر خدای تعالی جمله (از هر کس که بخواهد) را نیاورد، و قرار باشد که همه گناهان و همه گنهکاران آمرزیده شود، امر و نهی‌های الهی و تشریح دین و تربیت الهیه به کلی لغو و باطل می‌شود، و از اینجا می‌فهمیم که باید از هر چند بار گناه کردن بعضی از افرادش آمرزیده نشود، تا نهی از آن، لغو نشود، و این مطلب با عمومیتی که در آیات راجع به اسباب مغفرت است منافات ندارد، برای این که در آیه مورد بحث سخن از وقوع آمرزش است، و در آن آیات، سخن از وعده است، که صحیح است بطور مطلق بیان شود، و اما در جایی که سخن از وقوع آمرزش است، با اینکه بعضی از گناهان از کسانی سر می‌زند که به هیچ وجه آمرزیده نمی‌شود، یا برای این که مرتکب مشرک است، و یا به علت دیگر نمی‌شود بیان را مطلق آورد.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ بَلِ اللَّهُ يُزَكِّي مَن يَشَاءُ وَ لَا يُظْلَمُونَ  
فَتِيلاً (۴۹)

(أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ).

راغب می‌گوید کلمه (زکات و یا بگو ماده- ز- ك- ت) در اصل به معنای نموی است که از ناحیه برکت خدای تعالی حاصل می‌شود،- تا آنجا که می‌گوید- و تزکیه انسان، نفس خود را دو قسم است، یکی به عمل است، که بسیار پسندیده و مورد تاکید است، و در آیه شریفه: (قَدْ أَفْلَحَ مَن تَزَكَّى) همین قسم منظور است، و یکی دیگر تزکیه زبان است، نظیر این که دو شاهد عادل، شخصی را که عدالتش برای حاکم شرع ثابت نشده تعدیل کنند، و او را به عدالت بستایند، و این قسم از تزکیه در باره خویشتن و این که کسی خود را بستاید مذموم است، و خدای تعالی از آن نهی کرده می‌فرماید (فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ)، و نهی خدای تعالی از این قسم

تزکیه، خود نوعی تادیب بندگان است، چون مدح کردن انسان از خود، هم از نظر عقل و هم از نظر شرع قبیح است، و به همین جهت وقتی از حکیمی پرسیدند آن چه عملی است که با این که حق است زشت است؟ گفت: این که کسی خود را به کمالی که دارد ستایش کند، این گفتار راغب بود.

پس به شهادت سیاق و این آیات می‌توان گفت آیه شریفه به طور کنایه یهود را مذمت می‌کند، و در حقیقت این آیه استشهادی است برای مطالبی که در آیات سابق در باره یهود بود، و از استکبار یهود از خضوع در برابر حق و زیر بار حق نرفتنتشان، و به آیات خدای سبحان ایمان نیاوردنشان، و استقرار لعنت الهی در آنان، سخن می‌گفت، پس آیه مورد بحث می‌خواهد بفرماید: همه آن بدیهایی که از یهودیان بر شمردیم، از لوازم خودپسندی و خودستایی ایشان است.

[خودستایی ناشی از عجب است که از اصول رذائل می‌باشد و ستایش و تزکیه مختص به خدا است]

(بَلِ اللَّهِ يُزَكِّي مَن يَشَاءُ وَ لَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا) کلمه (بل) اعراض از مطلب قبل را می‌فهماند، و در این جمله اعراض از تزکیه نفس و خودستایی یهود را می‌رساند، و می‌خواهد خودستائیشان را رد کند، و بفرماید ستودن از شئون ربوبیت و یا بگو تربیت مربی عالم است، و مختص به خدای تعالی است، و اما آدمی زاده هر چند که ممکن است واقعا متصف به کمالی باشد، و فضایی را دارا بشود، و انواعی از شرافت و پیشرفت‌های معنوی را کسب بکند، اما به محضی که روی آن فضایل و شرافت‌ها تکیه کند، نوعی استقلال و بی‌نیازی از خدا را برای خود اثبات کرده، و این خود در معنای ادعای الوهیت و شرکت با رب العالمین است، و انسان سراپا حاجت که نه نفع و ضرری برای خود مالک است و نه مرگ و حیاتی، کجا؟ و استقلال و بی‌نیازی از خدا، کجا؟ با این که انسان خودش و آنچه به او مربوط است چه آنها که در جان او و روح او است، و چه آن چیزهایی که از خارج به او رسیده، و او خود را مالک آنها پنداشته، و چه آن اسبابی که آن خیرها را به وی

رسانده، همه و همه مملوك خداى سبحانند، آن هم مملوك خالص، به این معنا که هیچ کس دیگری با خدا در مالکیت آنها شرکت ندارد، و بنا بر این دیگر چه چیزی برای انسان باقی می‌ماند؟.

و این غرور و خودپسندی که وادار می‌کند آدمی را به این که خود را بستاید، نامش

عجب است، که از اصول رذایل اخلاقی است، و چون هیچ انسانی بریده از انسانهای دیگر نیست، به تدریج این رذیله او را وادار می‌کند به این که در تماسش با انسانهای دیگر به رذیله دیگری مبتلا شود، که نامش تکبر است، او به حکم همان خود پسندیش می‌خواهد خود را بالاتر از سایرین جلوه دهد، و بندگان خداى را بنده خود بیندارد، اینجا است که به هر ظلم و ستم و حق‌کشی و هتک هر حرمتی از محارم الهی دست می‌زنند، و به خود اجازه می‌دهد بر جان و ناموس و اموال مردم دست‌درازی کند.

**(وَ لَا يُظْلَمُونَ فَتِيلاً)** کلمه فتیل صفت مشبیه از ماده (قتل) است، و صفت مشبیه گاهی به معنای اسم فاعل می‌آید، و گاهی به معنای اسم مفعول، و در اینجا به معنای اسم مفعول است، و معنای (ف-ت-ل) پیچیدن و در نتیجه معنای فتیل پیچیده شده است، ولی بعضی گفته‌اند: به معنای نخ نازکی است که در شکاف هسته خرما است، و می‌خواهد بفرماید حتی به آن مقدار هم کسی

ستم نمی‌شود، بعضی دیگر گفته‌اند: به معنای نخ نازکی است که در درون هسته خرما است، و در بعضی از روایات وارده از ائمه اهل بیت: آمده که فتیل به معنای آن نقطه‌ای است که بر روی هسته خرما است، و کلمه: (تقیر) نیز به همان معنا و کلمه (قطمیر) به معنای پوسته و پرده‌ای است که روی هسته کشیده شده است.

**انظُرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ كَفَىٰ بِهِ إِثْمًا مُّبِينًا (٥٠)**

(انظُرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ ...) این جمله صریحاً می‌فهماند خودستایی یهود و این که خود را پسر خدا و دوست او و ولی او می‌خوانند و از این قبیل ترهات که می‌باوند، افتزایی است که به خدای تعالی می‌بندند، چون خدای تعالی چنین چیزی برای آنها قرار نداده، علاوه بر این که اگر فضیلتی

برای خود ذکر می‌کنند که به راستی دارای آن باشند، باز هم به خدا افترا بسته‌اند، چون- همان طور که گفتیم- با این عمل خود، شریکی را به خدا نسبت داده‌اند، در حالی که خدا در ملکش شریک ندارد (وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ).

(وَ كَفَىٰ بِهِ إِثْمًا مُّبِينًا) یعنی اگر در تزکیه و خودستایی جز به خدا افترا بستن، هیچ گناه دیگری نبود، همین یکی کافی است در گناه بودنش گناهی روشن، و اگر از این گناه تعبیر به اثم کرد، با این که ممکن بود به کلماتی دیگر از قبیل معصیت و ذنب و خطا و امثال آن تعبیر بیاورد، برای این بود که رعایت مناسبت با مورد یعنی شرک ورزیدن به خدا شده باشد، چون کلمه (اثم) به معنای آن فعل زشتی است که انسان را از رسیدن به خیرات باز می‌دارد، و رسیدن خیرات را کند و دور می‌سازد، و شرک به خدا چنین گناهی است، چون از نزول رحمت جلوگیری می‌کند، و از این جهت که کفر نیز هست مانع از مغفرت می‌شود هم چنان که در آیه قبل فرمود: (خدا نمی‌آمرزد این گناه را که به وی شرک بورزند، و اما گناهان ما دون آن را از هر کس که بخواهد می‌آمرزد- و بعد از این جمله فرمود:- و کسی که به خدا شرک بورزد اثمی عظیم را به خدا افترا بسته است).

الْمُ تَرَىٰ إِلَى الَّذِينَ اُوتُوا نَصِيْبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُوْنَ بِالْجَنَّبِ وَ الطَّاغُوْتِ وَ  
يَقُوْلُوْنَ لِلَّذِيْنَ كَفَرُوْا هُوْلَآءِ اَهْدَىٰ مِّنَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا سَبِيْلًا (۵۱)



(أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ ...) کلمه (جبت) و نیز کلمه: (جبس) به معنای هر چیزی است که در آن خیری نباشد، ولی بعضی گفته‌اند: به معنای هر چیزی که به جای خدای تعالی پرستیده شود نیز هست.

کلمه (طاغوت) در اصل مانند کلمه طغیان مصدر بوده، ولی بسیار می‌شود که به معنای فاعل استعمال می‌شود، ولی بعضی گفته‌اند طاغوت به معنای هر معبودی است که به جز خدای تعالی پرستیده شود.

این آیه شریفه از وقوع حادثه‌ای خبر می‌دهد، که در آن واقعه، بعضی از اهل کتاب به نفع مشرکین و علیه مؤمنین قضاوت کرده و گفته‌اند: مشرکین هدایت یافته‌تر از مؤمنین و راهشان هدایت‌گرتتر از راه مؤمنین است، با این که نزد مؤمنین چیزی به جز دین توحید نبود، دینی که در قرآن نازل شد، و قرآنی که مصدق کتب ایشان بود، و نزد مشرکین چیزی به جز ایمان به جبت و طاغوت نبود، جبت و طاغوتی که خدای تعالی آن را به ایشان نسبت داده و سپس به همین جرم لعنتشان کرده، و فرمود: (أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ ...).

و این خود مؤید آن روایات وارده در شان نزول است، که می‌گویند مشرکین مکه از اهل کتاب (یعنی یهود و نصاری) درخواست کردند بین آنان و بین مؤمنین داوری نموده، بگویند دین و مسلك کدام يك بهتر است، دین مسلمانان و یا مسلك مشرکین، و اهل کتاب چنین داوری کردند، که دین مشرکین بهتر از دین مؤمنین است، و ان شاء الله عین روایت در بحث روایتی آینده می‌آید.

در این آیه از اهل کتاب تعبیر کرده به (کسانی که بهره‌ای از کتاب دارند)، تا مذمت و سرزنش از آنها دل‌نشین‌تر باشد، چون ایمان علمای اهل کتاب به جبت و طاغوت با این که عالم به کتاب خدا هستند، رسوایش بیشتر از طاغوت‌پرستی يك یهودی و یا نصاری جاهل به کتاب خدا است.

اُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَ مَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فْلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيْرًا (۵۲) أَمْ لَهُمْ نَصِيْبٌ  
مِنَ الْمُلْكِ فَإِذَا لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيْرًا (۵۳)

( أَمْ لَهُمْ نَصِيْبٌ مِّنَ الْمُلْكِ ) ... (نَقِيْرًا ) کلمه نقیر، صفت مشبیه است، و در اینجا معنای اسم مفعول یعنی منقور- منقار زده را می‌دهد، و عبارت است از چیز حقیر و اندکی که مرغ آن را با منقار خود از زمین بر می‌دارد، و در معنای جمله: (وَ لَا يُظْلَمُونَ فَتِيْلًا ...) معنای دیگری برای آن نقل کردیم.

و مراد از ملك، سلطنت بر امور مادی و معنوی هر دو است، در نتیجه شامل ملك نبوت و ولایت و هدایت، و نیز شامل مالکیت رقاب و ثروت می‌شود، چون ظاهر از سیاق جمله‌های سابق و لاحق همین است، آیه سابق اشاره می‌کرد به ادعای اهل کتاب به این که ما مالک قضا و حکم راندن علیه مؤمنین هستیم، و چنین حقی داریم، و معلوم است که حکم راندن و قضاوت کردن هم سنخ با فضایل معنوی است، و ذیل آیه مورد بحث می‌فرماید (فَإِذَا لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيْرًا)، و این دلالت می‌کند بر مالکیت نسبت به مادیات و یا حد اقل شامل آن نیز می‌شود، پس مراد از این که فرمود: (أَمْ لَهُمْ نَصِيْبٌ مِّنَ الْمُلْكِ) اعم از ملك مادیات و معنویات است. و در نتیجه معنای آیه نظیر این می‌شود که بگوییم. (آیا این اهل کتاب نصیبی از ملك دارند؟ آن ملکی که خدای تعالی پیامبرش را به صورت نبوت و ولایت و هدایت و امثال آن انعام فرموده؟ و اگر چنین ملکی می‌داشتند، حتی اقل قلبی و پیشیزی به مردم نمی‌دادند، از بس که بخیل و بد سریره و بد باطنند)، پس مضمون آیه شریفه، قریب به مضمون آیه زیر است، که می‌فرماید (قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ) .

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ  
الْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيْمًا (۵۴)

## [مراد از ناس و آل ابراهیم در (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ...)]

(أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ) و این آخرین شق‌ها و لنگه‌های سه‌گانه است که در آیه شریفه آمده و روی سخن در آیه به یهود و جواب از قضاوتی است که علیه مؤمنین کردند، به این که دین مشرکین از دین آنان بهتر است.

و مراد از کلمه (ناس) در آیه شریفه بنا بر آنچه سیاق دلالت می‌کند همان مؤمنینند، و مراد از (ما آتاهمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ) نبوت و کتاب و معارف دینی است، که خدای تعالی به فضل و کرمش به ایشان داده، چیزی که هست از ذیل آیه که می‌فرماید: (با اینکه ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم)، بر می‌آید منظور از کلمه: (ناس) عموم مؤمنین نیست، بلکه منظور رسول خدا ۶ است که از آل ابراهیم است، و بنا بر این مراد از این کلمه شخص آن جناب است، چون اگر دیگران هم بهره‌ای از این فضل خدا برده‌اند، از طریق آن جناب و به برکات عالیه آن حضرت بوده: در سابق یعنی در تفسیر آیه (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ ...) نیز گذشت، که گفتیم منظور قرآن از آل ابراهیم، رسول اسلام و ائمه از

دودمان آن حضرت است. خدای سبحان مضمون جمله مورد بحث یعنی کفایت جهنم در امر آنان را با آیه بعدی بیان نموده، و بیان را به صورت تعلیل آورده، می‌فرماید (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا ...) آن گاه در آیه بعد مطلب را چنین تعقیب می‌کند، که (وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)، تا فرق بین دو طایفه یعنی آنکه ایمان می‌آورد و آن که راه خدا را می‌بندد روشن شود، و معلوم شود که این دو طایفه در دو قطب متخالف از سعادت آخرت و شقاوت در آن سرای قرار دارند، يك طایفه در جناتی داخل می‌شوند که سایه‌اش گسترده است، و آن دیگری در دوزخی که آتشش احاطه دارد، آتشی که (خدا ما را در پناه خود از آن حفظ فرماید) انسانها در آن می‌سوزند و معنای آن روشن است.

**(فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ)** خدای تعالی در این جمله اهل کتاب را در حسد ورزیدنشان مایوس نموده، امیدشان به این که نعمت از دست آل ابراهیم برود را قطع می‌کند، و می‌فرماید این فضل خدا از آنان قطع شدنی نیست، و اینها که نمی‌توانند ببینند کور شوند، و از غیظ بمیرند، که حسد سودی به حالشان ندارد.

**(وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا)** در سابق گفتیم مقتضای سیاق این است که مراد از ملك، معنایی اعم از ملك مادی بوده و شامل ملك معنوی یعنی نبوت و ولایت حقیقی بر هدایت خلق و ارشاد آنان نیز می‌شود، دلیل گفتار ما در آنجا همین جمله مورد بحث است، که ملك آل ابراهیم را عظیم می‌شمارد، و ما می‌دانیم که خدای عز و جل به ملك دنیوی اعتنایی ندارد، مگر وقتی که این ملك دنیوی صاحبش را به فضیلتی معنوی و منقبتی دینی بکشاند، و باز مؤید آن گفتار این است که خدای عز و جل در فضایل آل ابراهیم (ع)، کتاب و حکمت را نام برد، ولی نبوت و ولایت را نشمرد، و در نتیجه این احتمال بسیار قوی به نظر می‌رسد. (که منظور از ملك عظیم همان نبوت و ولایت باشد و یا حد اقل) نبوت و ولایت مندرج در اطلاق: (آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا) باشد.

فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَ كَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا (۵۵) إِنَّ  
الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصَلِّيهِمْ نَارًا كَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا  
غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا (۵۶) وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ  
عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا  
لَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَ نُدْخِلُهُمْ ظِلًّا ظَلِيلًا (۵۷)

**(فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ)** کلمه: (صد) به معنای صرف (برگرداندن، و منصرف کردن، و جلوگیری نمودن) است، و اگر در تقسیم مردم به دو قسم فرمود: بعضی ایمان آوردند، و بعضی کارشکنی کردند، و خلاصه اگر در مقابل ایمان آوردن، کارشکنی را قرار داد، برای این بود که یهودیان تنها اکتفاء

نمی‌کردند به ایمان نیاوردن، بلکه تمام کوشش خود را به کار می‌زدند که مردم را از ایمان آوردن به کتابی که خدا نازل فرموده و به راه خدا رفتن باز بدارند، البته بسا می‌شود که کلمه (صد) به معنای اعراض بیاید، که در این صورت آن وقت مقابله رو به راه می‌شود، و حاجتی به توجیه و جستجو از این که چه عنایتی زاید در کار بوده ندارد.

(وَ كَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا ...) این جمله تهدید یهود به آتش جهنم است، در مقابل این که از ایمان آوردن مردم به کتاب جلوگیری کردند، و علیه رسول خدا ۶ و مؤمنین آتش فتنه بر می‌افروختند.

خدای سبحان مضمون جمله مورد بحث یعنی کفایت جهنم در امر آنان را با آیه بعدی بیان نموده، و بیان را به صورت تعلیل آورده، می‌فرماید (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا ...) آن گاه در آیه بعد مطلب را چنین تعقیب می‌کند، که (وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)، تا فرق بین دو طایفه یعنی آنکه ایمان می‌آورد و آن که راه خدا را می‌بندد روشن شود، و معلوم شود که این دو طایفه در دو قطب متخالف از سعادت آخرت و شقاوت در آن سرای قرار دارند، يك طایفه در جناتی داخل می‌شوند که سایه‌اش گسترده است، و آن دیگری در دوزخی که آتشش احاطه دارد، آتشی که (خدا ما را در پناه خود از آن حفظ فرماید) انسانها در آن می‌سوزند و معنای آن روشن است.

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا (۵۸)

تا اینجا لحن گفتار این طور بود که می‌فرمود (ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت و ملك عظیم دادیم)، و در آخر لحن کلام را تغییر داد، و خدای تعالی خود را غایب فرض کرده: فرمود:

(خدا شما را امر می‌کند به این که امانت‌ها را به اهلش برسانید، و در بین مردم به عدالت حکم کنید.)

و اگر ما معنای ادای امانت و عدالت در داوری را توسعه دادیم به مقتضای سیاق آیه بود که خود شما خواننده توجه کردید، پس دیگر جای این ایراد نیست که کسی بگوید: لفظ امانت و حکم، ظاهر در امانت‌های مالی، و حکم در اختلافات مادی است، زیرا وقتی در مرحله تشریح گفته شود: امانت را به صاحبش برسانید، و بین دو نفر که اختلاف دارند به عدالت حکم کنید.

**(إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ...)** این آیه شریفه دو فقره است یکی دستور به ادای امانات به صاحبانش و دیگر حکم به عدالت کردن، فقره دوم ارتباطش با آیات قبل روشن است، چون آیات قبل پیرامون حکم کردن یهود بنفع مشرکین و علیه مؤمنین دور می‌زد، در فقره دوم هم در باره همین معنا به عموم مردم خطاب نموده، می‌فرماید: وقتی در بین کسانی که اختلاف دارند حکم می‌کنید به عدالت حکم کنید.

و اما وجه ارتباط فقره اول به آیات قبل، این است که در آغاز معرفی یهود فرمود: (هیچ می‌بینی کسانی که بهره‌ای از کتاب داده شده‌اند چگونه به جبت و طاغوت ایمان می‌آورند)، و معلوم است که آن چه در کتاب‌های آسمانی آمده بیانگر آیات خدا و معارف الهیه است، و این خود امانتی است که خدای تعالی به اهل هر کتابی سپرده و از آنان میثاق گرفته که به گوش مردمش برسانند، و از اهلش کتمان نکنند.

و این قرائنی که ذکر شد مؤید این احتمال است که منظور از امانات تنها امانت‌های مالی نیست، بلکه شامل امانت‌های معنوی از قبیل علوم و معارف حقه که باید به اهلش برسد نیز می‌شود.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ  
الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا (٥٩)

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) بعد از آن که از دعوت به عبادت خدا به تنهایی و دعوت به شرك نورزیدن، و گستردن احسان در بین همه طبقات مؤمنین، و مذمت کسانی که به این طریقه پسندیده خرده می‌گیرند، و مردم را از احسان و انفاق باز می‌دارند، بپرداخت، در این آیه به اصل مقصود برگشته، با زبانی دیگر چند فرع جدید را بر آن متفرع می‌سازد، فروعی که با آن اساس مجتمع اسلامی را مستحکم می‌سازد، و آن عبارت است از تحریک و ترغیب مسلمانان در این که چنگ به ائتلاف و اتفاق بزنند و هر تنازعی که رخ می‌دهد به حکمیت خدا و رسول او واگذار نمایند.

و جای هیچ تردیدی نیست که آیه: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ) جمله‌ای است که به عنوان زمینه چینی برای مطلب بعدی آورده شد، و آن مطلب عبارت است از این که دستور دهد مردم در هنگام بروز نزاع به خدا و رسول او مراجعه کنند، هر چند که آیه مورد بحث در عین حال که جنبه آن زمینه چینی را دارد، مضمونش اساس و زیربنای همه شرایع و احکام الهی است.

[وجه تکرار کلمه اطیعوا در آیه شریفه]

و سخن کوتاه این که از آنجا که اولی الامر اختیاری در تشریح شرایع و یا نسخ آن

ندارند، و تنها امتیازی که با سایرین دارند این است که حکم خدا و رسول یعنی کتاب و سنت به آنان سپرده شده، لذا خدای تعالی در آیه مورد بحث که سخن در رد حکم دارد، نام آنان را نبرد، تنها فرمود (فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ ...)، از اینجا می‌فهمیم که خدای تعالی يك اطاعت دارد و رسول و اولی الامر هم يك اطاعت دارند، و به همین جهت بود که فرمود:

(أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ).

**(فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ ...)** این جمله تفریع و نتیجه گیری از حصری است که از مورد آیه استفاده می‌شد، چون جمله (أَطِيعُوا اللَّهَ ...) از آنجایی که اطاعت خدا و رسول کردن را واجب می‌کرد، از آن فهمیده می‌شود که منظور اطاعت در مواد دینی است، که متکفل رفع همه اختلافهایی است که ممکن است در دین خدا پیدا بشود. و نیز بر آورنده هر حاجتی است که ممکن است پیش بیاید، دیگر موردی باقی نمی‌ماند که مردم در آن مورد به غیر خدا و رسول او مراجعه کنند، در نتیجه معنای کلام چنین می‌شود که شما مردم باید تنها و تنها خدا و رسول و اولی الامر را اطاعت کنید نه طاغوت را و این همان حصری است که گفتیم از آیه استفاده می‌شود، و نتیجه آن، مضمون جمله مورد بحث است که می‌فرماید: پس اگر در امری تنازع کردید آن را به خدا و رسول رد کنید.

بنا بر این آیه شریفه دلالت دارد بر این که مراد از کلمه (شیء)، خصوص احکام دینی است، که احدی حق ندارد در آن دخل و تصرفی بکند، مثلا حکمی را که نباید انفاذ کند، انفاذ، و حکمی را که باید حاکم بداند، نسخ کند، چون این گونه تصرفات در احکام دینی خاص خدا و رسول او است، و آیه شریفه مثل صریح است در این که احدی را نمی‌رسد که در حکمی دینی که خدای تعالی و رسول گرامی او تشریح کرده‌اند تصرف کند، و در این معنا هیچ فرقی بین اولی الامر و سایر مردم نیست.



(إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ ...) این جمله تشدید و تاکید همان حکمی است که جمله قبل بیان کرد، و اشاره است به این که مخالفت این دستور از فسادی که در مرحله ایمان باشد ناشی می‌گردد، معلوم می‌شود این دستور ارتباط مستقیم با ایمان دارد، و مخالفت آن کشف می‌کند از این که شخص مخالف اگر تظاهر به صفات ایمان به خدا و رسولش می‌کند، برای این است که کفر باطنی خود را بپوشاند، و این همان نفاق است که آیات بعدی بر آن دلالت دارد.

(ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا) یعنی بر گرداندن حکمی که در آن تنازع دارید، به خدا و رسول او بهتر است، و یا (اطاعت خدا و رسول و اولی الامر بهتر است) و کلمه تاویل در اینجا به معنای مصلحت واقعی است، که حکم مورد بحث از آن منشا می‌گیرد، و سپس مترتب بر عمل می‌شود، و ما در تفسیر آیه: (وَ ابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ ...) در جلد سوم عربی این کتاب بحثی در باره معنای تاویل کردیم.

## صفحه ۸۸ قرآن

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَ مَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَ يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا (۶۰)

(أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ ...) کلمه (زعم) به معنای اعتقاد داشتن به چیزی است، اعم از این که این اعتقاد مطابق واقع هم باشد و یا نباشد، به خلاف علم که به معنای اعتقاد مطابق با واقع است، و چون کلمه

(زعم) در مورد اعتقادی استعمال می‌شود که مطابق با واقع نیست، چه بسا همین باعث شده بعضی گمان کنند که این کلمه به معنای ظن- پندار- غلط است، و

خلاصه غلط بودن و عدم مطابقت با واقع در معنای این کلمه اعتبار شده است و حال آن که اینطور نیست.

و کلمه (طاغوت) مصدری است به معنای طغیان مانند کلمات رهبوت و جبروت و ملکوت، که مصدرند، و به معنای رهبت و جبر و ملک است، چیزی که هست بسیار می‌شود که این کلمه از باب مبالغه در معنای اسم فاعل استعمال می‌شود مثلاً گفته می‌شود (وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ) (و کسانی که کفر می‌ورزیدند سرپرستانشان طاغوت‌هایند) و اما معنای این مصدر یعنی طاغوت و طغیان معروف است، مثلاً می‌گویند: (طغى الماء) یعنی آب به خاطر فورانش و یا کثرتش از ظرف خود تجاوز کرد، و استعمال این کلمه در مورد انسان در آغاز از باب مجاز بوده، ولی در اثر کثرت استعمال به حد استعمال حقیقی رسیده است، و طغیان آدمی به معنای آن است که از آن طوری که باید باشد و از آن حدی که باید رعایت کند تجاوز نماید.

(بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ ...) این جمله به منزله این است که فرموده باشد بما انزل الله علی رسله ، (یعنی کسانی که معتقدند که بدانچه خدا بر تو و بر رسولان قبل از تو نازل کرده ایمان دارند)، در این آیه می‌توانست بفرماید: انهم آمنوا بك و بالذین من قبلك ، (کسانی که معتقدند به تو و پیامبران قبل از تو ایمان دارند)، ولی این طور نفرمود، بدین جهت که گفتار در زمینه برگشت به کتاب خدا و حکم او بود، و با در نظر داشتن این نکته روشن می‌شود که مراد از امر در جمله: (وَقَدْ أَمَرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ) (با این که مامور شدند به این که به طاغوت کفر بورزند) امری است که در کتب آسمانی و از طریق وحی بر انبیا یعنی رسول اسلام ص و انبیای قبل از آن جناب : نازل شده.

و جمله (أَلَمْ تَرَ ...) گفتاری است شبیه به دفع دخل، یعنی پیشگیری از سؤالی است که ممکن بود بشود و کسی بپرسد چرا خدای تعالی فرمود: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ)، در

جواب از این سؤال تقدیری فرمود: مگر نمی‌بینی از اطاعت سر بر می‌تابند، و محاکمات خود را نزد طاغوت یعنی شیطان‌صفتان می‌برند؟ و این استفهام استفهام تاسف است، می‌خواهد بفرماید: متأسفانه می‌بینی که بعضی از مردم با این که معتقدند به آن چه بر تو نازل شده و به آن کتابهای دیگر که به انبیای دیگر نازل شده ایمان دارند، و با این که می‌دانند که کتابهای آسمانی نازل شده تا در بین مردم در آنچه اختلاف می‌کنند حکم کند.

**(وَ يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا)** این جمله دلالت دارد بر اینکه تحاکم این گونه افراد در نزد طاغوت ریشه‌اش القای شیطان و اغوای او است؟ و غرض شیطان از این القائات این است که پیروانش به ضلالتی دور از نجات، گرفتار شوند.

**وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَ إِلَىٰ الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ  
عَنْكَ صُدُودًا (٦١)**

**(وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا ...)** کلمه تعالوا به حسب اصل لغت امری است از ماده تعالی که به معنای ارتفاع است و معنای آن این است که به سوی بالا بیایید، و کلمه (صد) که فعل (یصدون) مشتق از آن است وقتی با کلمه (عن) متعدی می‌شود معنای اعراض را می‌رساند، پس جمله (يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُودًا)، این می‌شود: (از تو به نوعی اعراض می‌کنند)، و جمله (إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَ إِلَىٰ الرَّسُولِ ...) به منزله این است که فرموده باشد الی حکم الله والی من یحکم به ، (به ایشان گفته می‌شود بیایید به افق بلند حکم خدا و حکم کسی که به حکم خدا حکم می‌کند).

و در جمله **(يَصُدُّونَ عَنْكَ ...)** مساله اعراض پیروان طاغوت را اختصاص به رسول داده، و فرموده: (از تو اعراض می‌کنند)، با اینکه دعوت شده بودند به آمدن به سوی کتاب و

رسولی که حکم به کتاب می‌کند نه تنها به سوی رسول و این بدان جهت است که اعراض کنندگان کافر نیستند. و گرنه جای تاسف نبود، و آیه شریفه لحن تاسف دارد، پس این تاسف از عمل کسانی است که معتقدند ایمان دارند به آن چه خدا نازل کرده، پس اینان تجاهر به اعراض از کتاب خدا ندارند، چون کافر نیستند، بلکه منافقند و به داشتن ایمان به آنچه خدا نازل کرده تظاهر می‌کنند، و در عین حال از رسول او اعراض می‌کنند.

و از این جا روشن می‌شود که فرق گذاشتن بین خدا و رسول او نفاق است، و کسی که ادعا می‌کند که من تسلیم حکم خدا هستم، ولی نسبت به حکم رسول توقف و تردید دارم بدون شك منافق است.

فَكَيْفَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيَهُمْ ثُمَّ جَآؤَكَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا إِحْسَانًا وَ تَوْفِيقًا (۶۲) أُولَئِكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ عِظْهُمْ وَ قُلْ لَهُمْ فِي أَنفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا (۶۳)

**(فَكَيْفَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ ...)** این جمله اعلام می‌دارد که اعراض و انصراف از حکم خدا و رسول او و روی آوردن به حکم غیر خدا که همان حکم طاغوت باشد به زودی مصیبتی را برای این اعراض گران به بار خواهد آورد، مصیبتی که هیچ علتی جز این اعراضشان از حکم خدا و رسول و مراجعه کردنشان به حکام طاغوت ندارد.

**(ثُمَّ جَآؤَكَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ ...)** در این جمله معذرت آنان را حکایت می‌کند، که ما در مراجعه به داوری طاغوت‌ها قصد سویی نداشتیم و معنای آن- و خدا داناتر است- این است که وقتی حال آنان چنین حالی است چه خواهند کرد وقتی که بر اثر این رفتارشان بلای بدی به آنان برسد، آن گاه نزدت بیایند، و به خدا سوگند یاد کنند که ما از بردن نزاع خود نزد طاغوتها و یا بگو مراجعه کردنمان به غیر کتاب و

رسول هیچ منظوری جز احسان و توفیق یعنی قطع نزاع و مشاجره از بین طرفین دعوی نداشتیم.

**(أُولَئِكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمْ ...)** این جمله تکذیب همان عذر خواهی آنان است، و در آن فرموده که چه نیتی فاسد در دل دارند، بلکه به این اکتفاء نموده که (خدا می‌داند چه در دل دارند) و این بدان جهت بوده که جمله بعدی که فرموده (فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ وَ عِظُهُمْ)، (پس از آنان اعراض کن و نصیحتشان کن)، می‌فهماند سر این کوتاه گویی این بوده که اگر در دلشان نیت فاسدی نداشته‌اند و سخنان صدق و حق بوده او باید عذرشان را بپذیرد، و رسول خدا ۶ هرگز مامور نیست به این که از سخن حق و صدق اعراض کند.

**(وَ قُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا)** یعنی به ایشان سخنی بگو که دل‌هایشان آن را درک کند، و بفهمند چه می‌گویی

و خلاصه با زبان دل آنان حرف بزن تا متوجه شوند، که این رفتارشان چه مفاسدی دارد، و اگر معلوم شود نفاق ورزیده‌اند، چه عذابی ناشی از خشم خدای تعالی بر آنان نازل می‌شود.

**(وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَعْفَرُوا اللَّهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا (۶۴))**

**[اطاعت از رسول الله ص همان اطاعت از خدا است]**

**(وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ)** این جمله ردی است مطلق بر همه آن مطالبی که قبلاً از منافقین حکایت کرده بود، یعنی تحاکم بردنشان به نزد طاغوت، و اعراضشان از رسول الله ص، و سوگند خوردن، و عذرخواهیشان به این که ما

منظوری به جز احسان و توفیق نداشتیم می‌فرماید: همه این مطالب هر يك به وجهی مخالفت رسول کردن است، حال چه این که توأم با عذری که بهانه آنان بشود باشد، و چه توأم با چنان عذری نباشد برای این که خدای تعالی که اطاعت رسول کردن را واجب فرموده، قید و شرطی برایش نیاورد و اصلاً رسول الله را نفرستاده مگر برای همین که به اذن او اطاعت شود.

**(فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ ...)** کلمه (شجر) فعل ماضی از ماده (شجر) به سکون جیم، و نیز از شجور است و شجر و شجور به معنای اختلاط است، وقتی گفته می‌شود: شجر شجرا و شجورا معنایش این است که فلان چیز مخلوط شد، و تشاجر و مشاجره نیز از این باب است گویا وقتی دو نفر با هم نزاع می‌کنند گفته‌هایشان در هم و برهم می‌شود، (و شنونده نمی‌فهمد این چه می‌گوید و آن دیگری چه می‌گوید)، درخت را هم که شجر نامیده‌اند به این مناسبت بوده که شاخه‌های آن در یکدیگر فرو می‌روند، و کلمه (حرج) به معنای تنگی و مضیقه است.

و ظاهر سیاق در بدو نظر چنین می‌نماید که این آیه رد بر منافقین باشد، که خیال کردند به پیغمبر ایمان آوردند، و در عین حال داوری را نزد طاغوت می‌برند، در نتیجه معنای آن چنین می‌شود: (پس نه به پروردگارت سوگند، این طور که آنان پنداشته‌اند نیست، ایمانی به تو ندارند، با این که داوری نزد طاغوت می‌برند، بلکه به تو ایمان ندارند تا زمانی که تو را در بین خود حکم کنند ...).

این آن معنایی است که گفتیم: در بدو نظر از آیه فهمیده می‌شود، و لیکن غایت یعنی جمله- تا زمانی که ... - غیر منافقین را نیز شامل می‌شود و همچنین جمله بعد از آن که می‌فرماید (وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ) تا جمله (مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ) مؤید این است که رد دعوی ایمان، اختصاص به منافقین ندارد، بلکه غیر آنان را نیز شامل می‌شود، چون بسیاری از غیر منافقین هستند که ظاهر حالشان چنین نشان می‌دهد که خیال می‌کنند به صرف این که قرآن و احکامی که از ناحیه خدای تعالی

نازل شده چه معارفش و چه دستورات اخلاقی و عملیش را تصدیق کردند، ایمان به خدا و رسول و ایمان بدانچه رسول خدا ص از ناحیه پروردگارش آورده در دلشان افتاده، و در نتیجه ایمان حقیقی دارند، در حالی که این طور

نیست، بلکه ایمان عبارت است از این که انسان به طور تام و کامل و به باطن و ظاهر تسلیم امر خدا و رسولش باشد، و چگونه ممکن است کسی مؤمن حقیقی باشد، و در عین حال در برابر حکمی از احکام او تسلیم نشود، یا به ظاهر و یا اگر به ظاهر اظهار تسلیم می‌کند در باطن جانش تسلیم نباشد به ظاهر از ترس رسوایی اظهار تسلیم کند ولی در باطن دلش به خاطر این که حکم نامبرده که با حال و هوای او سازگار نیست منزجر باشد، با این که خدای تعالی به رسول گرامیش فرموده بود: (لَتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ) ، و در آن هدف و غرض نهایی بعثت آن جناب را داوری در بین مردم معرفی کرده بود.

پس با این حال اگر این رسول بزرگوار حکمی علیه کسی بکند، و آن کس از حکم آن جناب منزجر و ناراحت شود، در حقیقت از حکم خدای تعالی ناراحت شده، چون خدای تعالی این شرافت را به آن جناب داده بود، که بندگان اطاعتش کنند، و حکمش را در بین خود نافذ بدانند.

## صفحه ۸۹ قرآن

و لَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ اقْرَبُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَ أَشَدَّ تَنْبِيئًا (۶۶) وَ إِذَا لَاتَيْنَاهُمْ مِنْ لَدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا (۶۷) وَ لَهَدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا (۶۸)

( لَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ ) ... ( قَلِيلٌ مِنْهُمْ )

معنای آیه این می‌شود که اگر ما می‌نوشتیم (یعنی واجب می‌کردیم) بر آنان که یکدیگر را به قتل برسانند، و از شهر و دیار خود که با آن انس دارند خارج شوند

این واجب را انجام نمی‌دهند، و چون جمله انجام نمی‌دهند کلیت و استغراق را می‌رسانید، و شنونده می‌پنداشت حتی يك نفر هم مؤمن حقیقی و تسلیم واقعی در برابر فرمان خدای تعالی در میان آنان وجود ندارد، برای دفع این توهم عده‌ای قلیل را استثنا کرد، هر چند که حکم اصلاً شامل آن عده نمی‌شود چون حکم در باره افراد نبود، بلکه در باره هیات اجتماعی (بدان جهت که مجتمع است) بود، و لیکن چون به تبع هیات افراد هم داخل می‌شدند این استثنا را آورد.

از اینجا روشن می‌شود که مراد از قتل، قتل دسته جمعی یکدیگر است، و مراد از بیرون شدن نیز بیرون شدن و جلائی وطن کردن جمعی از میان جمعی دیگر است، خلاصه حکم همه‌اش مربوط به مجتمع است، نه این که هر فردی خودش خود را بکشد، و یا هر فردی از خانه و زندگیش بیرون شود، هم چنان که در آیه شریفه (فَتُوبُوا إِلَى بَارِيكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ) که در باره بنی اسرائیل است منظور قتل دسته جمعی است، و مقصود به خطاب جماعت است نه فرد.

(و لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيتًا) در این آیه شریفه تعبیری که در آیه قبلی بود عوض شده، در آنجا تعبیر کتابت آمده بود، می‌فرمود (و لَوْ أَنَّا كَتَبْنَا ...)، و در این آیه همان را به عبارت یوعظون تعبیر فرموده، و این اشاره است به این احکام نامبرده هر چند به صورت امر و کتابت یعنی دستور وجوبی صادر شده است لیکن اشاراتی است به چیزی که صلاح و سعادتشان را تامین می‌کند، پس در حقیقت مواعظ و نصایحی است که در آن خیر و صلاح آنان منظور است.

(لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ) یعنی اگر موعظتی که به ایشان شد عمل می‌کردند برایشان بهتر بود، و معلوم است که این بهتری مربوط به همه سرنوشت‌های آنان است، چه سرنوشت دنیایی‌شان و چه سرنوشت آخرتیشان، برای این که خیر آخرت منفک از خیر دنیا نیست، بلکه آن را به دنبال دارد (وَأَشَدَّ تَثْبِيتًا) یعنی عمل به این مواعظ نفوس و دل‌هایشان را برایمان استوارتر می‌کرد برای



این که گفتار در این مقام همه پیرامون ایمان بود، در جای دیگر نیز فرموده که خدای تعالی ایمان کسانی که ایمان آورده‌اند را استوار می‌کند (يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ ...).

(وَ إِذَا لَاتَيْنَاهُمْ مِنْ لَدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا) یعنی در این هنگام که ایمان ثابت در دلهاشان استوار گشت، از خزانه غیب خود پاداشی عظیم به آنان خواهیم داد، و در این که چرا فرمود آن پاداشی چیست و آن را مبهم گذاشت، همان توجیه می‌آید که در مبهم آوردن جمله (لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ) از نظر خواننده گذشت.

(وَ لَهَدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا) در سابق ذیل آیه (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) در جلد اول این کتاب معنای صراط مستقیم گذشت.

(وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا (٦٩) ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَ كَفَى بِاللَّهِ عَلِيمًا (٧٠))

(وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ) در این آیه بین خدا و رسول او در این وعده حسن جمع شده، فرموده کسی که خدا و رسول را اطاعت کند چنین و چنان خواهد شد، با این که آیات قبل تنها متعرض اطاعت رسول و تسلیم شدن در برابر حکم و قضای آن جناب بود و این بدان جهت است که بین این دو آیه یعنی آیه مورد بحث و آیه: (لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ ...) نامی از خدای تعالی به میان آمده بود آنجا که فرمود: (وَ لَوْ أَنَّا كُنَبْنَا عَلَيْهِمْ ...) لذا خواست بفهماند اطاعت رسول کردن بدان جهت واجب شده که خدا به آن امر فرموده، پس اطاعت واجب شده اطاعت خدا و رسول هر دو است، از سوی دیگر در آغاز آیات نیز گفتار با جمله (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ ...) شروع شده بود، خواست تا آخر کلام به اول آن مرتبط شود.

(فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ...) این آیه دلالت دارد بر این که چنین کسانی ملحق به (الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) هستند و از خود آنان نیستند، و به حکم جمله: (وَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) خداوند تعالی به صراط مستقیمی هدایتشان می‌کند، که صراط (الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) است، صراط مستقیمی که در کلام مجیدش جز به این طایفه نسبت نداده، و در سوره حمد فرموده (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ) و سخن کوتاه این که این طایفه که خدا و رسول را اطاعت می‌کنند ملحق به آن چهار طایفه‌اند، و از آنان نیستند، هم چنان که جمله: (وَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) نیز خالی از اشاره به این معنا نیست و چون می‌فرماید: (این چهار طایفه رفقای آن طایفه‌اند، و از آن فهمیده می‌شود طایفه مورد بحث از آن چار طایفه نیستند، بلکه جدای از آنان، ولی رفیق با آنان هستند) و اما این که منظور از نعمت در جمله: (أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) چیست؟ در سابق گفتیم که منظور از آن نعمت ولایت است.

و اما این چهار طایفه یعنی نبیین و صدیقین و شهدا و صالحین چه کسانیند، باید گفت: ما نمی‌توانیم بگوییم انبیا: چگونه انسانهایی هستند، چون این طایفه‌آشنایان با وحی و آگاهان از اخبار غیبی هستند، و ما بیش از این از وضع آنان خبر نداریم، و نمی‌توانیم داشته باشیم، مگر از ناحیه آثاری که از خود به جای گذاشته‌اند.

و اما شهدا در سابق نیز گفته بودیم که این کلمه در قرآن کریم به معنای گواهان در اعمال است، و در هیچ جای قرآن که از ماده (ش-ه-د) کلمه‌ای به کار رفته به معنای کشته در معرکه جنگ نیامده، بلکه مراد از آن افرادی است که گواه بر اعمال مردمند، و مراد از صالحین کسانی است که شایستگی نعمت خدای را دارند.

(و حَسَنَ أَوْلِيَاكَ رَفِيقًا) کلمه رفیقا تمیز است، و آیه را چنین معنا می‌دهد: (و این چهار طایفه از حیث رفاقت طوایف خوبی هستند، بعضی گفته‌اند به همین جهت بوده که آن را به صیغه جمع نیاورد، و بعضی دیگر گفته‌اند، مفرد آوردنش برای این بوده که بفهماند تك تك آنان در حال رفاقت خوبند، و بنا بر این معنا، کلمه (رفیقا) حال خواهد بود، نظیر جمله: (ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا) (سپس شما را - از شکم مادران - بیرون می‌کنیم، در حالی که طفلیید).

(ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَ كَفَىٰ بِاللَّهِ عَلِيمًا) در این جمله کلمه ذلک که مخصوص اشاره به دور است را آورده، و آن را ابتدای جمله قرار داد، و حرف (الف و لام) بر سر خبر آورده، تا به این وسیله بر عظمت امر این فضل دلالت کند، و بفهماند که گویا این فضل، جامع تمامی فضیلت‌ها و فضل‌ها است، و اگر آیه شریفه را با علم خدا ختم کرد، برای این بود که گفتار در آیه شریفه در باره درجات ایمان بود، که جز علم الهی هیچ راه دیگری برای تشخیص آن نیست.

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانفِرُوا ثَبَاتٍ أَوْ انفِرُوا جَمِيعًا (٧١))

بیان آیات [ (در باره جهاد و جنگ) ]

به طوری که ملاحظه می‌کنید این آیات در مقایسه با آیات قبل به منزله ذی المقدمه نسبت به مقدمه است. ساده‌تر بگویم آن آیات سخن از اطاعت خدا و رسول و اولی الامر داشت تا در این آیات غرض از آن اطاعت را که صبر در مقابل جهاد در راه خدا است بیان کند، و معلوم است که تحریک مؤمنین بسوی جهاد جز این که مردم مطیع خدا و رسول و اولی الامر باشند.

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانْفِرُوا ثُبَاتٍ أَوْ اَنْفِرُوا جَمِيعاً) کلمه حذر به کسره

حا و سکون ذال به معنای آلت بر حذر شدن است، و آلت بر حذر

شدن همان اسلحه است، و چه بسا دانشمندانی که گفته‌اند: این کلمه اسم آلت نیست

بلکه مانند کلمه حذر به فتحه حا و ذال هر دو مصدر است، و کلمه: (نفر) به

معنای کوچ کردن به سوی هدفی است که مورد نظر باشد، و اصل این کلمه به

معنای فزع بود، پس کوچ کردن از يك محل در حقیقت فزع از آن محل است، و

فزع به محلی است که مورد نظر است و کلمه (ثبات) جمع کلمه (ثبه) است و ثبه

به معنای جماعت‌های متفرق است، پس ثبات به معنای جماعتی بعد از جماعت

است، به طوری که جماعت دوم با جماعت اول فاصله داشته باشد، و جماعت

سوم از دوم جدا باشد، مؤید این معنا آن است که این کلمه در مقابل کلمه جمیع

قرار گرفته، و فرموده (فَانْفِرُوا ثُبَاتٍ أَوْ اَنْفِرُوا جَمِيعاً).

در این آیه شریفه با آمدن حرف (فا) بر سر جمله: (فَانْفِرُوا ثُبَاتٍ ...) این جمله

متفرع شده است بر جمله: (خُذُوا حِذْرَكُمْ ...)، و این تفریع و نتیجه‌گیری به

ظاهرش این احتمال را تایید می‌کند، که منظور از کلمه (حذر) معنای مصدری

نباشد، بلکه همان معنای آلت و سلاح باشد، و جمله کنایه باشد از این که مؤمنین

آمادگی تمام داشته باشند برای خروج به سوی جهاد، و در نتیجه معنای آیه چنین

می‌شود: اسلحه خود را بر گیرید یعنی آماده بیرون رفتن به سوی دشمنان خود

شوید، یا فرقه فرقه (که از آن تعبیر می‌شود به سریه سریه)، و یا به طور دسته

جمعی که از آن تعبیر می‌شود به لشگر.

و معلوم است که آماده شدن برای جنگ به اختلاف عده دشمن و نیروی او مختلف می‌شود، پس تردید در جمله (یا دسته دسته بروید و یا دسته جمعی) تردید تخییر نیست، و نمی‌خواهد بفرماید در کیفیت بیرون رفتن، اختیار با خود شما است، بلکه تردید به خاطر اختلاف وضع دشمن است، می‌خواهد بفرماید اگر عدد نفرات دشمن کم است، به طور ثبه یعنی دسته دسته بروید، و اگر زیاد است دسته جمعی بروید.

در نتیجه برگشت معنای آیه و مخصوصاً با در نظر گرفتن آیه بعدی که می‌فرماید (وَ إِنْ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَيِّطَنَّ ...) به این می‌شود که: اسلحه خود را زمین نگذارید، و از تلاش و بذل جهد در امر جهاد باز نایستید، که اگر چنین کنید عزمتان می‌میرد، و نشاطتان در اقامه پرچم حق مبدل به کسالت و سستی می‌شود، در نتیجه يك عده تبطوء یعنی امروز و فردا خواهند کرد، و يك عده دیگر مانع حرکت دیگران می‌گردند، و نمی‌گذارند سایرین به قتال دشمنان خدا و تطهیر زمین از لوث وجود آنان اقدام کنند.

وَ إِنْ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَيِّطَنَّ فَإِنْ أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَالِ قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيداً (۷۲)

(وَ إِنْ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَيِّطَنَّ ...) بعضی گفته‌اند: حرف لام در کلمه (من) لام ابتدا است، برای این که کلمه (من) اسم است برای کلمه (ان)، که در واقع مبتدا است، و

لام دوم که بر سر کلمه (بیطئن) آمده لام سوگند است، چون بر سر خبر (ان) در آمده، و این خبر جمله فعلیه‌ای است که با نون تاکید تشدید دار تاکید شده و مصدر (تبطئه) که مصدر باب تفعیل است، و فعل بیطئن از آن مشتق شده است، و همچنین مصدر باب افعال این ماده، یعنی کلمه ابطاء به معنای تاخیر در عمل است.

**[کسانی که به هنگام جنگ و جهاد سستی و امروز و فردا می‌کردند از میان خود مؤمنین بودند]**

و جمله (وَ إِنْ مِنْكُمْ ...) دلالت دارد بر این که این مؤمنینی که در آیه روی سخن به ایشان است جزء همان مؤمنینی هستند که در صدر آیه با خطاب (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ...) مورد خطاب قرار گرفته‌اند، چون ظاهر کلمه منکم همین است، هم چنان که آیه بعد هم که می‌فرماید (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ ...)، بر این معنا دلالت دارد، برای این که از ظاهر آن بر می‌آید که این اشخاص که به آنان گفته شد دست بردارید، نیز از مؤمنین بوده‌اند، و همچنین جمله‌های بعد که از نظر خواننده می‌گذرد، همه به قرینه اتصال آیات دلالت دارند بر این که در صدر تحریک مؤمنینی هستند که در بین آنان این اشخاص مبطلی و امروز و فردا کن هستند، توجه بفرمایید (فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ)، همین که قتال بر آنان واجب شد، ناگهان طایفه‌ای را می‌بینی که از مردم می‌ترسند)، (وَ إِنْ تُصِيبْهُمْ حَسَنَةٌ)، (فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ ...)، (وَ مَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ... الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ...).

از همه این قرینه‌های گذشته در این آیات چیزی که به ظاهرش دلالت کند بر این که افراد امروز و فردا کن جزء منافقین بوده‌اند، که جز به زبان ایمان نیاورده‌اند، وجود ندارد، علاوه بر این بعضی از کلماتی که خدای تعالی از آنان حکایت کرده، دلالت دارد بر این که فی الجمله ایمانی داشته‌اند، مانند جمله: (فَإِنْ أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْنَا)، و جمله (رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ) ، که از این دو جمله معلوم می‌شود تا اندازه‌ای به الله تعالی و به رب متعال ایمان داشته‌اند.

(فَإِنْ أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ ...) اگر به شما مصیبتی برسد مثلاً کشته و یا زخمی شوید (قَالَ قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْنَا إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيدًا)، می‌گویند خدای تعالی چه رحمی به من کرد، که با آنان نبودم، و گرنه من نیز با آنها ناظر آن مصائب می‌شدم و به همان مصائب مبتلا می‌گشتم.

و لَئِنْ أَصَابَكُمْ فَضْلٌ مِّنَ اللَّهِ لَيَقُولَنَّ كَأَنْ لَّمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُ مَوَدَّةٌ يَا لَئِنِّي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً (۷۳)

فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَ مَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً (۷۴)

(و لَئِنْ أَصَابَكُمْ فَضْلٌ مِّنَ اللَّهِ ...) و اگر فضلی از ناحیه خدا به شما برسد، مثلاً دشمن را تار و مار کرده غنیمتی به دستتان آید، (لَيَقُولَنَّ كَأَنْ لَّمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُ مَوَدَّةٌ، یا لَئِنِّي كُنْتُ مَعَهُمْ)، مثل کسی که خود را از شما بیگانه بداند، و مثل این که اصلاً بین او و شما مودتی نبوده، خواهد گفت ای کاش من نیز با آنان می‌بودم،

و به آن غنیمت‌ها می‌رسیدم، در این جمله حال این گونه افراد را تشبیه می‌کند، و مجسم می‌سازد، می‌فرماید با این که مؤمن بودند، و مسلمانان همه با هم يك دست را تشکیل می‌دهند، و بین آنان قوی‌ترین روابط هست، که همانا ایمان به خدا و آیات او است، ایمانی که تمامی روابط دیگر از قبیل پدر فرزندی، و خویشاوندی، و ولایت و بیعت، و مودت، و غیره را تحت الشعاع قرار می‌دهد، با این همه اینها به خاطر ضعفی که در ایمانشان هست کمترین رابطه‌ای بین خود و شما نمی‌بینند، و با چنین دیدی آرزو می‌کنند ای کاش ما نیز با مؤمنین بودیم، و در جهاد شرکت می‌کردیم، عینا مانند آرزویی که يك بیگانه دارد، می‌گویند، (ای کاش من با ایشان بودم، و به رستگاری عظیمی نائل می‌شدم)، و یکی از علائم ضعف ایمان آنان، همین است که به دست آمدن غنیمت را امری بسیار مهم می‌پندارند، خیال می‌کنند آن مسلمانی که پیشیزی غنیمت به دستش آمده، همه سعادت‌ها را به دست آورده است، آن را رستگاری عظیم به حساب می‌آورد، و نیز هر مصیبتی که به مؤمنین برسد از قبیل کشته و زخمی شدن در راه خدا، و تحمل مشقت را نعمت و عذاب می‌پندارند. (فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ).

در آغاز این آیه شریفه حرف (فا) آمده تا مضمون آیه را تفریع بر ما قبل کند، و بفهماند ما بعد آن نتیجه ما قبل آن است، در ما قبل، مسلمانان را به سوی جهاد تحریک می‌کرد، و کسانی که از آن کراهت داشته برای بیرون رفتن به سوی جهاد امروز و فردا می‌کردند مذمت می‌کرد، و در این آیه مجددا مردم را برای تحریک برای قتال در راه خدا هشدار می‌دهد، که همه آنها مؤمنند، و با اسلام خود و تسلیم



شدنشان در برابر خدای تعالی آخرت را با زندگی دنیا خریده‌اند، هم چنان که در جای دیگر همین معنا را تذکر داده، می‌فرماید: (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ، بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ) ، آن گاه به فایده قتال- البته قتال به وجه حسن- که به هر حال اجری عظیم است تصریح نموده، می‌فرماید: (وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ... ) با این کلام خود بیان کرد که امر رزمنده در راه خدا منتهی به یکی از دو سرانجام محمود و پسندیده می‌شود، یا منتهی به این می‌شود که در راه خدا کشته شود، و یا به این که بر دشمن خدا غلبه پیدا کند، و او به هر حال اجری عظیم خواهد داشت، و اگر شق سوم سرنوشت جنگ که عبارت از فرار کردن که نه کشتن است و نه کشته شدن را ذکر نکرد، برای این بود که اشاره کند به این که رزمنده در راه خدا فرار نمی‌کند.